

عزیز نسین

---

# خبر مُرده

---

ترجمه‌ی صابر حسینی

نیما

## یادداشت مترجم

محمد نصرت نسین معروف به عزیز نسین شاعر، نویسنده و مترجم، سال ۱۹۱۵ در استانبول به دنیا آمد. پدرش، عبدالعزیز افندی، از روستایی از توابع شهر گیرسون، به شهر استانبول مهاجرت کرده بود و آنجا به شغل باغبانی مشغول بود. عزیز نسین، پس از طی دوران ابتدایی، سال ۱۹۳۵ وارد مدرسه‌ی نظامی کوله‌لی شد و از سال ۱۹۳۷ تحصیل را در مدرسه‌ی جنگ آنکارا تا درجه‌ی ستوانی ادامه داد. آن دوران، در کنار اندوخته‌های نظامی‌اش به تحصیل در رشته‌ی هنرهای تزئینی دانشکده‌ی هنرهای زیبا ادامه داد. در یکی از مصاحبه‌هایش از تأثیر این رشته در زندگی ادبی‌اش سخن گفته است.

بعد از به پایان رساندن مدرسه‌ی نظامی، طی جنگ جهانی دوم، دو سال در سپاه مستقر در منطقه‌ی تراکیه انجام وظیفه کرد. سال ۱۹۴۲ به لشکر ارزروم انتقال یافت و در اثر انفجار بمب مجروح شد. سال ۱۹۴۴ در کلاس‌های آموزشی استفاده از تانک که در مدرسه‌ی نظامی برپا شده بود شرکت کرد. همان سال‌ها با اتهام سوء استفاده از مقام و درجه‌ی ارتشی‌اش، از ارتش اخراج شد. بعد از آن، به کارهای مختلفی از جمله بقالی و حسابداری پرداخت، اما سرانجام، سال ۱۹۴۵ به استخدام مجله‌ی «هفت روز» درآمد که سادات سیمای آن را منتشر می‌کرد. همان سال‌ها به نمایش‌نامه‌نویسی روی آورد و از سوی دیگر به ستون‌نویسی در

روزنامه‌ی «تان» پرداخت.

سال ۱۹۴۶ با فردی به نام صباح‌الدین علی روزنامه‌ی طنزی به نام «مارکو پاشا» منتشر کرد که جنجال بسیاری به راه انداخت. سال ۱۹۵۰ در محله‌ی لونت مغازه‌ای اجاره کرد و یک کتاب‌فروشی به راه انداخت. چون این کار کفاف مخارج زندگی‌اش را نمی‌داد، سال ۱۹۵۳ در منطقه‌ی بی‌اوغلو آتلیه‌ی عکاسی باز کرد. سال ۱۹۵۴ شروع به نوشتن داستان‌هایی با نام مستعار کرد. اولین کتابش سال ۱۹۴۶ به نام «تأسیس حزب و تخریب حزب» در شانزده صفحه منتشر شد.

سال ۱۹۵۶ همراه با کمال ظاهر انتشارات «بیندیش» را به راه انداخت. از طرف دیگر به ستون‌نویسی در روزنامه‌های «تان» و «آکشام» پرداخت. همان سال در مسابقه‌ی داستان طنزی که در ایتالیا برگزار شد و بیست‌ودو کشور در آن حضور داشتند، شرکت کرد و توانست با داستان «حمدی فیله» جایزه نخل طلایی را از آن خود کند. این داستان همراه با چند داستان دیگر با نام «حمدی فیله» در ترکیه به چاپ رسید. سال ۱۹۶۶ با دو داستان «چوجه تیغی طلایی» و «وظیفه‌ی ملی» در مسابقه‌ی داستان طنزی که در بلغارستان برگزار می‌شد، شرکت کرد و نفر اول شد.

سال ۱۹۷۲ با پیشنهاد همسر دومش، میرال چلن، مؤسسه‌ی خیریه‌ی نسین را به راه انداخت. در این مؤسسه، نیازهای کودکان بی‌سرپرست و فقیر برآورده می‌شد. سال ۱۹۷۷ به عنوان رئیس کانون نویسندگان ترکیه انتخاب شد و سال‌ها در این سمت باقی ماند. در فاصله‌ی این سال‌ها داستان‌ها و رمان‌های بسیاری نوشت که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد: دیوونه‌ای روی پشت‌بومه (۱۹۵۶)، صندلی (۱۹۵۷)، محمود و نگار (۱۹۵۹)، آه ما خرها (۱۹۶۰)، پنجمه (۱۹۷۸) و رمان‌ها و داستان‌های کوتاه و بلند بسیاری که در این مقال جای سخن گفتن از آن‌ها نیست.

سال ۱۹۸۲ در همایش اتحادیه‌ی نویسندگان آسیا-آفریقا که در ویتنام برگزار شد، شرکت کرد و در راه بازگشت در مسکو به خاطر بیماری قلبی در بیمارستان

بستری شد. سال ۱۹۸۳ به همایشی که قرار بود در دانشگاه ایندیانای ایالات متحده‌ی امریکا برگزار شود دعوت شد اما چون حاکمان نظامی - که با کودتا بر مسند قدرت نشسته بودند - پاسپورتش را ضبط کردند، نتوانست در این همایش شرکت کند.

دوم ژوئیه‌ی سال ۱۹۹۳ عزیز نسین برای شرکت در گردهمایی «پیر سلطان ابدال»<sup>۱</sup> که در سیواس برگزار می‌شد، به آن شهر رفت و همراه با مهمانان دیگر در هتل مادیماک این شهر اقامت گزید. مخالفان این گردهمایی که گفته می‌شد از طرف تندروهای مذهبی سازماندهی شده بودند، هتلی را که عزیز نسین و دیگر مدعوین گردهمایی در آنجا اقامت داشتند به آتش کشیدند. سی‌وهفت نفر در این حادثه کشته شدند. عزیز نسین توانست از این آتش‌سوزی جان سالم به در ببرد.

سال ۱۹۹۵، در هفتادونه سالگی، هنگامی که برای جشن امضا و سخنرانی به شهر آلاچاتا از توابع از میر رفته بود، در اثر سکته‌ی قلبی درگذشت. این نویسنده‌ی بزرگ وصیت کرده بود که بعد از مرگش او را بدون هیچ تشریفات و بدون مشخص شدن مکان دفنش در منطقه‌ی چاتال‌جای استانبول، در زمین وقفی خانواده‌ی نسین دفن کنند.

عزیز نسین در یکی از مصاحبه‌های خود با مجله‌ی هنری روزنامه‌ی ملیت درباره‌ی نوشته‌ی طنز گفته است: «چیزی که مرا به نوشتن واداشت، شرایط زمان بود. به‌صورت خلاصه می‌توانم بگویم در کل طنز فریاد پر از خشمی است که از گلوی فقر و محرومیت بیرون می‌ریزد. البته باید بگویم هر کسی که سختی کشیده، الزاماً نمی‌تواند طنزنویس شود، اما شرایط ناگوار می‌تواند قریحه‌ی طنز را در فرد

۱. (۸۷۹-۹۴۹ خورشیدی) یکی از چکامه‌سرایان معروف علوی مذهب ترک است. چکامه‌های او در مخالفت با حاکمان عثمانی و طرفداری از حقوق مردم عادی است.

شکوفا کند...»

عزیز نسین را در ایران با کتاب‌هایی که مترجمانی همچون رضا همراه، ثمین باغچه‌بان و صمد بهرنگی ترجمه کرده‌اند کم‌وبیش می‌شناسیم. طنزهای اجتماعی و سیاسی او حاکمان و مردمانی را که چنین حاکمانی را شایسته‌ی خود می‌دانند بی‌پروا مورد هدف قرار می‌دهد. درشت‌نمایی‌ها و گاه اغراق در ایجاد تصاویری غیرواقعی از اتفاقاتی که در حال وقوع است، به نویسنده کمک می‌کند تا حقایق تلخ سایه افکنده بر جامعه را بی‌پرده به زبان بیاورد. آثار او بعد از نویسندگانی همچون اورهان پاموک و یاشار کمال، جزو پرفروش‌ترین آثار ادبیات ترکیه در جهان محسوب می‌شود و به بیش از سی زبان ترجمه شده‌اند.

امیدوارم این کتاب مورد توجه خوانندگان گرامی قرار بگیرد.

با مهر

صابر حسینی



## نامه‌ی اول

### حکایت نحوه‌ی کشته شدن خَر مرده

دوست عزیزم، زنبور سرخ

لابد با دریافت نامه‌م تعجب می‌کنی، با خودت می‌گی ما فکر می‌کردیم اون خیلی وقت پیش ریق رحمت رو سر کشیده. با تعجب می‌گی: باز این از کجا سروکله‌ش پیدا شد؟ اصلاً تعجب نکن. من مُرده‌م. این نامه رو از اون دنیا واسه‌ت می‌نویسم. همه‌ی آدم‌های بزرگ و معروف و اشرافی که یه روز رو زمین زندگی می‌کردن، این جان. من هم میون اون‌هام. حالا هر چقدر هم که بگی: «حیف، وقتی سالم بود قدرش رو ندونستیم!» و خودت رو کتک بزنی، باز هم کمه. از وقتی از دنیای لعنتی به این جا که آخرین امید آدم‌های از دنیا رونده‌ست اومدم، معنی این ضرب‌المثل رو خیلی خوب فهمیدم که می‌گه: «کور که بمیره همه می‌گن چه چشم‌های شهلایی داشت.» من که چشم‌هام نوک دماغم رو نمی‌بینم، شنیدم بعد از مردنم پشت سرم با تعریف و تمجید گفتن: «چشم‌سیاه بود، غم تو چشم‌هاش بود!»

از این که تو دنیا بهت سخت می‌گذره، خودت رو ناراحت نکن. وقتی بمیری

واسه تو هم تو روزنامه‌ها می‌نویسپن: «فقدان بزرگی که جایش پر نخواهد شد!»  
وقتی زنده‌ایم، جای آدم‌های بدبختی مثل من رو پر می‌کنن، حتا جای خودمون  
رو به خودمون واگذار نمی‌کنن، اما نمی‌دونم چرا وقتی می‌میریم، نمی‌تونن  
جای خالی مون رو پر کنن.

تو هم وقتی بمیری، جات تو قلب زنده‌هاست، قبرستون هم واسه ت در  
حکم دنیای بعد از مرگه. این‌جا، برادر خرت، کسی که تو دنیا جایی واسه  
زندگی نداشت و بعد از مردنش جای خالیش پر نمی‌شد، می‌خواد اتفاقاتی رو  
که به سرش اومده توضیح بده: یه روز خیلی گرم بود. بار زیادی رو پشت خر  
گذاشته بودن. خر که با «اوف و پوف» جلو می‌رفت، به ساحل دریا رسید. وقتی  
داشت از جلوی یه ویلای ساحلی رد می‌شد، خر پروار و مرتبی رو دید که روی  
صندلی تاشو دراز کشیده بود، با یه قدح تو دستش که بیرونش به خاطر یخ توش  
عرق کرده بود... داشت جُرعه جُرعه از شرابش می‌خورد و به سیگارش پُک  
می‌زد.

خر که داشت از گرما حالش بد می‌شد، به خری که تو بالکن، روبه‌روی باد  
نوشیدنیش رو می‌خورد نگاه کرد. با خودش گفت: «چه فرقی می‌کنه، تو هم  
زندگی می‌کنی من هم زندگی می‌کنم.» خر گفت: «آره، تو هم زندگی می‌کنی  
من هم زندگی می‌کنم اما تو اون جور زندگی می‌کنی، من این جور!»

چون این‌جا، نه سازمان دولتی هست و نه کارمندی، همه‌ی کارها خیلی زود  
و آسون راه می‌افته. این‌جا چیزی مثل اداره‌ی پُست که آدم‌ها رو از نگرونی و  
کنجکاوی می‌کُشه وجود نداره. وقتی مُرده‌ای بخواد واسه زنده‌ای نامه بنویسه،  
همه‌ی حرف‌های نامه‌ش به دل گیرنده برات می‌شه. همون‌طور که حرف‌های  
نامه‌ی من به دل تو برات شده...

زنبور سرخ عزیز، می‌خوام در این نامه چطور مردن خودم رو توضیح بدم.

چیزهایی که می‌گم، شاید وقتی از زندگی سیر شدی یا جایی گیر کردی، به  
دردت بخوره.

گوش کن!

به آخر خط رسیدم؛ مُردم. مردن من مثل مردن بعضی‌ها که ضمن خوردن  
کمپوت سرد تو گرمای تابستون گفته باشن: «اوه، مُردم» نیست. من واقعاً مُردم!  
لابد می‌خوای بگی: «با مرگ نمی‌شه شوخی کرد!» از شوخی گذشته،  
زندگی امثال ما از مردن بدتره.

دو نفر هستن که ممکنه پشت سرم گریه کنن: یکی واصل، اون یکی هم  
ودات. به یکی پونصد لیر، به اون یکی صد لیر قرض دارم. خدا می‌دونه چقدر  
از این‌که بدون دادن قرضم مُردم، ناراحت شدن. به جای این‌که با دیدن هربار  
صورت اون‌ها، جونم ذره‌ذره و اقساطی از تنم در بیاد، مرگ نقد رو به مردن  
قسطی ترجیح دادم!

اول فکر کردم تو خونه بمیرم. بعد فکر کردم همه می‌آن و بدبختیم رو  
می‌بینن و مسخره‌ی خاص و عام می‌شم. واسه همین از مردن تو خونه منصرف  
شدم. واسه این‌که تو ویلایی بمیرم که نه تابستون‌ها و نه زمستون‌ها تونسته بودم  
توش زندگی کنم، مثل گریه‌های بانژادی که دوست ندارن کسی شاهد مردن‌شون  
باشه، به یه خونه‌ی ویلایی دور از دسترس زیبا رفتم.

قبل از مردن به خودم گفتم: «بگو بینم، آخرین آرزوت چیه؟»

یه ندای درونی گفتم: «زندگی کردن!»

گفتم: «حالا اینو ولش کن، بهت گفتم آخرین آرزوت چیه؟ این یه سوال  
کلیشه‌ایه که از آدم‌های محکوم به اعدام می‌پرسن. خودت رو لوس نکن. اگه  
آرزویی داری که بشه بهش عمل کرد و مناسب حال تو باشه بگو!»

فریاد زد: «زندگی کردن!»



- ساکت شو!... چیزی که تو می‌خواهی اینه: «مسلط شدن به طبقه‌ی اجتماعی به طبقه‌ی اجتماعی دیگه.» و این آرزو یکی از جرم‌های بزرگ تو قوانین جزایه.

ندای درونی که ساکت شد، اضافه کردم: «آخه این همه سال مثل یه پشه روی دم اسب زندگی کردی، چی شد؟ چی تو این دنیا دیدی؟»

چشم‌هام رو بستم، ریق رحمت رو سر کشیدم و به آرامگاه ابدیم کوچ کردم! صاف روی زمین دراز کشیده بودم. یکی داشت از راه عبور می‌کرد، یه لگد بهم زد. وقتی دید تکون نخوردم، سرتاپام رو گشت. وقتی داشت جیب‌هام رو می‌گشت، قلقلکم اومد، اما چون مرده بودم، اصولاً باید صدام رو در نمی‌آوردم. یارو پولی تو جیب‌هام پیدا نکرد. وقتی چیزهای به‌دردبخوری مثل ساعت، خودنویس، انگشتر و چاقو هم پیدا نکرد، تف کرد تو صورتم. باز آدم با وجدانی بود، می‌تونست به جای تف کردن کارهای دیگه‌ای بکنه. کسی رو که داشت از اون جا رد می‌شد صدا کرد: «یکی تو راه مرده اما آدم نیست!...» به پلیس خبر دادن. اون یارو که قبلاً جیب‌هام رو گشته بود، به پلیس گفت: «چیزی تو جیب‌هاش نبود، معلوم نیست کیه!»

پلیس گفت: «هاها! من الان می‌فهمم این یارو کیه...»

پلیس که اول درجه‌ش بعد هم تپانچه‌ش رو با دست کنترل کرد، وقتی هیچ کارت شناسایی‌ای پیدا نکرد گفت: «داداش، ما این‌ها رو بی‌خودی با خودمون حمل نمی‌کنیم، ما از دوغ کره می‌گیریم.»

- آخه چه جوری؟

- ازش اعتراف می‌گیریم.

- یارو مرده! مگه مرده هم می‌تونه حرف بزنه؟

- اونش دیگه یه رازه... همه می‌تونن از آدم زنده اعتراف بگیرن؛ حالا من از

محمد نصرت نسین معروف به عزیز نسین  
شاعر، نویسنده و مترجم در سال ۱۹۱۵ در استانبول  
به دنیا آمد. در سال ۱۹۳۵ وارد مدرسه‌ی نظامی  
کولکلی شد و در سال ۱۹۳۷ در مدرسه‌ی جنگ آنکارا  
به تحصیل ادامه داد و به درجه‌ی ستوانی رسید.  
در آن دوران در کنار اندوخته‌های نظامی‌اش به  
تحصیل در رشته‌ی هنرهای تزئینی  
دانشکده‌ی هنرهای ریمبا ادامه داد.

عزیز نسین در یکی از مصاحبه‌های خود با مجله‌ی  
هنری روزنامه‌ی ملیت درباره‌ی نوشته‌ی طنز گفته  
است: «جیزی که مرا به نوشتن واداشت شرایط زمان  
بود به صورت خلاصه می‌توانم بگویم در کل طنز  
فریاد بر از خستگی است که از گلوئی فقر و محرومیت  
بیرون می‌آید.»

این نویسنده‌ی طنز بردار را در ایران پیش‌تر با کتاب  
هایی که رضا همراه نسین باشجه‌یان و حمید بهرنکی  
ترجمه کرده‌اند شناخته‌ایم.

خدا رو شکر تو دنیایی که ازش دل کندم.  
از دو گروه بازخواست نمی‌شه  
یکی دیوونه‌ها و اون یکی پادشاهها و رئیس‌جمهورها...  
فقط این‌ها هستن که به خاطر کارهایی که انجام  
می‌دن مورد بازخواست قرار نمی‌گیرن.  
فرض کنیم من به رئیس‌جمهور بی‌مسئولیت بودم و  
سرفه می‌کردم آدم‌ها می‌گفتن: «عجب سرفه‌ی  
باررشی!» و صدای سرفه‌م رو از بلندگو  
بخش می‌کردن. اگه واسه خمیاره نهم رو باز  
می‌کردم می‌گفتن: «وای چه نغمه‌ی زیبایی!»

